

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ‌جا دیگه‌ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده‌های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان باید با دایره طلسمش از هواچنگ محافظت میکرد پس نمیتوانست حواس پرتی کند. پی مینگ نیز نسبت به شمشیری که اینقدر با آن آشنا بود احساس نمیکرد تهدید شده است.

بعد ناگهان صدای فحش های مینگ گوانگ را شنیدند: «تویه وحشی درنده ای! وقتی من دارم میزنم تو چیکار میکنی؟ زدی رو دست من!!!»

هرچند کِمُو کاملاً او را نادیده میگرفت. شیه لیان وقتی متوجه اختلاف آندو شد سریع پی مینگ را گرفته و کشید: «ژنرال پی، کِمُو باور نمیکنه شما نمیخواهی بهش آسیب بزنی ... برای همین دائم میاد دنبالت! زودباش انگشتای دستت رو بزار کنار همدیگه مچت رو بیار تا بالای سرت، و قبل از اینکه دستت رو کامل باز کنی به سمت پایین فشارش بده... این حالت رو مردم واسه متارکه جنگ استفاده میکنن ... اینطوری بهش نشون میدین نیت خوبی دارین و کاری میکنین فعلاً متوقف بشه!»

پی مینگ با حیرت گفت: «هاه؟ شما باید بدونی خصومت کِمُو و مینگ گوانگ یه سوءبرداشت ساده نیست چطوری قراره با یه حرکت دست صلح بوجود بیاد؟!» ولی شیه لیان به این حرفها گوش نمیداد و او را وادار به این کار کرد: «یالا همراه من اینکارو بکنین تا متوقف بشه!!»

دست پی مینگ آسیب دیده بود و با این فشار گوشه لبش را جمع کرد. میخواست همان دستور العمل را انجام دهد ولی مینگ گوانگ، همه حرفهای آنان را شنیده

بود. او به سمت کِمو حرکت کرد. دستانش را به حالت ضربه در بالای سرش برد و پیش از اینکه آنها را کامل باز کند دستانش را پایین آورد. بعد به آنها که درون دایره بودند نیشخند زد: «خیال کردین من میزارم؟!»

در نهایت شگفتی وقتی کِمو این حرکت را دید، چشمانش از حدقه بیرون زدند و رگهای متورم و کبودش از زیر پوست آهینش بیرون آمدند. او کف دستش را باز کرد و دستش را مانند بادبزی از جنس برگهای دم گربه ای آهین به حرکت در آورد و با یک ضربه مینگ گوانگ را به هوا فرستاد.

لحظه ای که او این ضربه را زد. هم پی مینگ و هم مینگ گوانگ هنوز سرشان را هم نچرخانده بودند تا متوجه شوند چه خبر شده است. تنها کمی بعد بود که پی مینگ متوجه ماجرا شد و به سمت شیه لیان چرخید: «اعلی حضرت، من فکر میکردم مینگ گوانگ خیلی مکار باشه ولی فکرشو نمیکردم تو از اونم زیرک تر باشی... تحت تاثیر قرار گرفتم!»

شیه لیان عرق سردی که بر تنش نشسته بود را پاک کرد و گفت: «کاری نکردم ... کاری نکردم... خجالتم میدین!»

شیه لیان آن سخنان را به پی مینگ گفت اما در حقیقت میخواست مینگ گوانگ اینکار را انجام دهد. وقتی مینگ گوانگ نیز این حرفها را شنید برای اینکه نگذارد آنها هر کاری میخواهند بکنند. از همان ابتدای نبرد میخواست نیت خوب خود را به کِمو نشان دهد. اما علامتی که شیه لیان به آنها گفت برای اعلام صلح

نبود بلکه برای خشمگین کردن دشمن بکار میرفت. در زبان بان-یویه این حرکت توهینی آشکار محسوب میشد چیزی در مایه های این توهین ها بود: «سر هرزه تو می برم!!!»، «زنتوگ...م»، «همه خانواده تو میکشم!»، «اجداد تو از تو قبر در میارم!» وقتی یکباره با تمام این توهین ها به او حمله شده بود کمو چطور میتوانست خشمگین نشود؟!

اگر شرایط جور دیگری بود، مینگ گوانگ، ممکن بود به حقیقت سخنان شیهِ لیان شک کند ولی بخاطر اینکه اوضاع وخیم بود و دست پی مینگ آسیب دید و به سختی میتوانست آن را بالا بیاورد، مینگ گوانگ نتوانست با دقت فکر کند و در دام افتاد.

پس از اینکه مینگ گوانگ از کمو آن ضربه را دریافت کرد از جا برخاست و تصمیم گرفت اوضاع را درست کند ولی چون نمیتوانستند با هم ارتباط برقرار کنند. غریزه اش باعث میشد فریاد بزند چنان که انگار در حال گفتن فحش و توهین به کمو بود. او چند حرکت دیگر را هم امتحان کرد مثل بالا بردن انگشت شصت اما این حرکت هیچ فرقی با این نداشت که یک شخص ناسزاهایی تند و شرورانه را بر زبان بیاورد تا ناراحت کند اما بعد سعی کند حسن نیتش را نشان دهد و تقاضای رحم داشته باشد. پس ذره ای صداقت در حرکاتش یافت نمیشد.

او چند بار دیگر تلاشهایی ناکام انجام داد. کِمُو نیز چند ناسزای مخصوص مردم سرزمین های میانه را بلد بود همچنان که حمله میکرد فحش میداد. مینگ گوانگ هم عصبانی بود. با هم درگیر شدند و با شدت بیشتری همدیگر را میزدند. پی مینگ میخواست آنها را تشویق کند. مینگ گوانگ نیم نگاهی به آن سمت انداخت و شدیداً ناراضی بود. ناگهان دستش را دراز کرد و در برابر کِمُو تکان داد. سپس به آندو اشاره کرد و آن حرکت ضربدري را دوباره انجام داد.

کِمُو دست نگهداشت و با اخم پرسید: «تو داری این حرکتو نشون من میدی یا اونا؟»

شیه لیان بیمناک بود اما جرات نداشت حرفی بزند زیرا نمیدانست بهترین راه برای چاپلوسی در برابر کِمُو چه میتواند باشد؟! مینگ گوانگ که متوجه شد شاید راهی برای تغییر مساله وجود داشته باشد تلاش بیشتری به خرج داد و به سمت پی مینگ چرخید تا با شرارت آن حرکت را برای پی مینگ انجام دهد ولی وقتی دوباره به سمت کِمُو برگشت آرام شده بود. چشمهایشان با هم برخورد کردند و او چندباری این حرکت را انجام داد تا کِمُو متوجه شد چه میخواهد بگوید.....

آنان دشمنان مشترکی داشتند!

کِمُو و مینگ گوانگ وقتی با هم متحد شدند یکباره به دایره حمله کردند. ذهن شیه لیان دیوانه وار می چرخید. نفس عمیقی کشید و از عمق وجودش به زبان بان-یویی فریاد زد: «ژنرال پی کوچیک!!! یانیویه!»

با شنیدن این نام‌ها، کِمُو سریع سر جای خود ایستاد و به تندى گفت: «اوناهم همین نزدیکی هستن!؟»

شیه لیان جوابش را نداد و تنها روی صدا زدن تمرکز کرد: «ژنرال پی کوچیک! بانیویه! کِمُو اینجاست! نیاین این سمت، زودتر فرار کنین!! اصلاً برنگردین!»

وقتی او اینطور فریاد میزد کِمُو تصور میکرد حرف‌هایش حقیقت دارند و آندو در همان نزدیکی‌ها هستند و شیه لیان میخواهد که فرار کنند. کِمُو سریع خشمگین شد: «خیال کردی من میزارم!؟»

پس با عجله رفت.

مینگ گوانگ فریاد کشید: «هوی! مردک گنده!! واسه چی داری فرار میکنی؟ اون داره دروغ میگه برگرد!»

هرچند کِمُو دیگر رفته بود. مینگ گوانگ با خشم پایش را بر زمین کوبید: «کودن!»

شیه لیان برای بار دوم عرقی که بر تنش بود را پاک کرد و با حالتی سپاسگزارانه گفت: «یاد گرفتن یه زبون دیگه واقعا منفعتی بی اندازه برای زندگی داره!»

سپس وقتی دید مینگ گوانگ دوباره میخواهد به فانگشین حمله کند دستش را بالا برد و گفت: «وایسا، همینطوری بخوای ادامه بدی ما هم بهت لطف نمیکنیم!»

مینگ گوانگ نیز جواب داد: «اونوقت چطوری تا الان به من لطف داشتین؟!»

شیه لیان پرسید: «چیزی رو یادت نرفته؟!»

«چی رو یادم رفته؟!»

پی مینگ میخواست حرفی بزند اما متوقف شد. بعد از پشت سر خود چیزی را بیرون آورد: «چطور تونستی همچین چیز مهمی رو یادت بره؟!»

آنچه که بیرون آورده بود دو پاهاى یک پایین تنه بودند. لحظه ای که مینگ گوانگ آنها را دید چهره اش یخ بست: «هاه؟! پایین تنه من؟!»

کمی قبل، او از دستانش بجای پاها استفاده کرده بود و با استفاده از دستانش جا به جا میشد و به اطراف میپرید. بنظر میرسید بدون اینکه خودش هم بداند به این شیوه حرکت عادت کرده است و کاملاً یادش رفته بود هنوز پایین تنه خود را برنگردانده است. زمانیکه او و کِمُو میجنگیدند پی مینگ از فرصت استفاده کرد و دایره را ترک نمود و آن پایین تنه ترک شده و بی حرکت را به محدوده خودشان آورد.

پی مینگ تهدید کنان گفت: «بهتره کار اشتباهی نکنی!»

این شکل تهدید واقعا چیز مسخره ای بود. اگر گروگان یک انسان کامل بود. پی مینگ میتواندست حین تهدید کردند انگشتانش را در گردن یا جمجمه او فرو

کند، این تصویر کاملاً موثر به نظر میرسید تا اعلام کند شوخی ندارد ولی اکنون تنها پایین تنه مینگ گوانگ در دستش بود پس او میتواندست دستش را کجا قرار دهد تا کارش مسخره به نظر نرسد و تهدیدش جدی باشد؟!

پی مینگ وقتی چیزی به ذهنش نرسید پا را لگد کرد. مینگ گوانگ گفت: «منو به مسخره گرفتی؟!»

شیه لیان هم فکر میکرد این نمیتواند چندان موثر باشد پس مودبانه گفت: «ژنرال پی، پا گذاشتن روی پاش خیلی قانع کننده نیست ... شاید بتونی کاری کنی خیال کنه تو یه حالت بحرانی گیرش آوردی؟!»

پی مینگ گفت: «اعلی حضرت، یجوری حرف نزن انگار کار ساده ایهاگه نمیخواستم همچین کار بی کلاسی انجام بدم بنظرت پا میذاشتم رو پاش؟ چرا خودت نمیای جایی که دردش میگیره رو بگیری؟!»

« »

درهر صورت هیچ کدام نمیخواستند آن ناحیه بحرانی را بگیرند. شیه لیان گفت: «بی خیالش!! پس چطوره اینکارو بکنیم؟!»

پس آندو طی یک کار تیمی، هر کدام یکی از پاهای مینگ گوانگ را گرفتند. حالا این دیگر چیزی بیش از تهدید بود. شیه لیان گفت: «لطفا برگرد عقب! وگرنه بدنت از وسط میشکنه و حسابی درد میکشی!»

هرچند مینگ گوانگ پوزخندی زد و گفت: «هاه!! خیال کردین پایین تنه من

اینقدر بدردنخوره؟!»

پس از اینکه حرفش را تمام کرد. شیه لیان هاله کشتاری را حس کرد که با شدت تمام بالا میرفت. سریع پایی که گرفته بود را رها کرد: «ژنرال پی، مراقب باش!»

این پایین تنه به ظاهر مرده ناگهان هر دو پایش را به حرکت درآورد و بدون هیچ هشدار لگدی زد. پی مینگ هم به موقع پا را انداخته بود و توانست از ضربات آن پاهای چرخان که تیغه های تیزی را در هوا می چرخاندند اجتناب کند.

آندو پا همچنان در هوا می پریدند و می چرخیدند بعد با یک زانو روی زمین فرود آمدند بعد راست برخاستند. حرکاتش تمیز و شگفت انگیز بودند. شیه لیان تحسین کنان گفت: «بی نظیره!» سپس لحنش را عوض کرد و گفت: «نه اصلا نیست!»

واقعا نبود دایره محافظی که با سختی زیادی ساخت بخاطر بیرون نگه داشتن مینگ گوانگ بود ولی الان همه چیز کاملا پیچیده شده بود ... گرچه بالاتنه مینگ گوان بیرون دایره قرار داشت ولی پایین تنه اش داخل بود!

پی مینگ نیز متوجه این شد و زیر لبی گفت: «گول خوردیم!»

اشباح و شیاطینی که بدنهای واقعیشان دو تکه میشد. برخی میتوانستند با هدایت نیمی از بدنشان حرکت کنند ولی برخی دیگر هر دو قسمت بدنشان اراده خودش

را داشت. آنان نمیتوانستند تصمیم بگیرند مینگ گوانگ از کدام نوع است ولی پایین تنه اش مانند یخ منجمد شده بود و حتی وقتی رویش پا گذاشتند نیز تکان نمیخورد. پس پی مینگ او را مرده پنداشت اما بنظر میرسید وانمود میکرد مرده است.

مینگ گوانگ با شادی فراوانی دست میزد: «درسته! به این میگویند دعوت گرگ به خونه و انداختن لاکپشت توی دیگ!!»

آن سه نفر که در دایره بودند، هواچنگ چشمانش را بسته و مراقبه میکرد و اوضاعی بحرانی داشت. شمشیر بلند پی مینگ که توسط مینگ گوانگ شکسته شده بود و فانگشین شیه لیان نیز مانند قفل دایره روی طلسم محافظ قرار داشت. آنها در حال حاضر هیچ سلاحی نداشتند.

بدون هیچ حرکت اضافه، شیه لیان گفت: «ا-مینگ!»

شمشیر هلالی که مانند آشغال قراضه روی زمین افتاده بود یکباره برخاست و پرواز کنان به سمت شیه لیان رفت و در دست او قرار گرفت. شیه لیان قبضه ا-مینگ را گرفته و حمله کرد. پایین تنه مینگ گوانگ پایش را بالا آورد و لگدی انداخت. ضربه او را سد کرد ولی چند قدم به عقب رفت و تقریباً از محدوده دایره خارج شد.

بالا تنه مینگ گوانگ از بیرون تماشا میکرد حالتی متزلزل و محتاط داشت. او دستانش را بهم کوفت و پایین تنه به سمت شکل واقعی خود برگشت. یک

شمشیر نوک تیز که اندازه اش به سه پا میرسید با هاله کشتار شدیدی در هوا آویزان بود. شیه لیان مدتها بود از شمشیرهای هلالی استفاده نکرده بود اما اِ-مینگ در دستش سازگار مینمود میخواست حمله کند که پی مینگ گفت: «اعلی حضرت، نمیخوام تو همچین موقعی دردسر درست کنم ولی بنظر نمیاد هواچنگجوی تو افتاده تو مشکل؟؟!»

شیه لیان شوکه شده و چون برق سرش را چرخاند. هواچنگ ابروهایش را به هم چین داده بود و با دستانش مْهری ساخته و دستهایش روی زانوهایش می لرزیدند. وقتی شیه لیان حواسش پرت شد آن شمشیر بسیار بلند برای حمله یورش برد.

همزمان اِ-مینگ از دست شیه لیان خارج شده و کنترل خود را بدست گرفت او با صدای بلندی شمشیر شکسته را که در هوا بود سد کرد. شیه لیان گفت: «اِ-مینگ لطفا یه کمی تحمل کن!» سپس خودش در برابر هواچنگ خم شد: «چرا اینجوری شده؟ چی اشتباه پیش رفته؟!»

پی مینگ گفت: «به من نگاه نکن اعلی حضرت، من اندازه تو با شاه اشباح آشنایی ندارم!»

شیه لیان هواچنگ را صدا زد: «سان لانگ؟ میتونی صدامو بشنوی؟ دیگه تحمل نکن ... از این حالت خارج شو!»

بعد از آن بیرون مینگ گوانگ فریاد کشید: «یه شمشیر کوچولو میخواد سد راه

من بشه؟!»

در هنگام تبادل ضربات، مینگ گوانگ آن شمشیر شکسته و اِ-مینگ در کسری از ثانیه ضربات زیادی رد و بدل کردند. جرقه های نور به اطراف می پرید. اگر این اِ-مینگ همیشه بود قطعاً دست بالاتر را در نبرد میداشت اما اکنون در برابر مینگ گوانگ که شبیه سابری بسیار بلند بود اِ-مینگ کوچک شده و شبیه بچه ای بود که توسط یک فرد بزرگسال کتک بخورد. گرچه شرور بود اما بخاطر کوتاهی قامتش محدود شده بود. لحظات نفسگیری بود شیه لیان همزمان با تمرکز بر هواچنگ چند باری اِ-مینگ را هم نگاه کرد و با صدای بلندی گفت: «مراقب باش!»

وقتی او فریاد زد اِ-مینگ با سرعت پرید و تبدیل به گردبادی نقره ای شده و با موفقیت به شمشیر شکسته حمله برد. مینگ گوانگ در بیرون دایره آهی کشید بنظر رسید آن ضربه چندان بی اثر نبوده است.

شیه لیان تشویق کنان گفت: «آفرین اِ-مینگ!»

ناگهان پی مینگ گفت: «وایسا، اعلی حضرت، بنظرم وقتی تشویقش کردی بزرگتر شد!»

شیه لیان با دقت نگاه کرد: «واقعا؟!»

پی مینگ گفت: «اینطور بنظر میرسه....چرا بازم امتحان نمیکنی؟!»

این فقط چند کلمه تشویق کننده بود نه چیزی دیگر ... پس شیه لیان گفت: «...این خیلی خوبه، اِ-مینگ خوب گوش کن ... تو خیلی جذاب و رها و کیوت و مهربون و باهوش و زیرک و لطیف و مصممی...تو دنیا تکی...!!»

او همینطور ادامه داد و یکباره متوقف شد. پی مینگ با صدای بلند کف میزد. بیرون دایره، مینگ گوانگ با چهره ای سرشار از ناباوری و خشم گفت: «این چه طلسم شیطانیه؟ من هیچ وقت درباره این نشنیدم!»

حقیقتا ... با هر کلمه تشویق آمیزی که شیه لیان بر زبان می آورد اِ-مینگ کمی بیشتر بزرگ میشد. اگر تا کمی قبل شبیه کودکی ۱۰ ساله به نظر میرسید الان پسرکی ۱۴ تا ۱۵ ساله بود.

شمشیر شکسته برای رویارویی با اِ-مینگ جدید مشکل داشت. او تنها میتواند به چپ و راست حرکت کند. از آنجا که اِ-مینگ رشد کرده بود حرکاتش سریعتر و غیر قابل پیش بینی شده بود. و چون نتیجه مبارزه خیلی زود آشکار میشد مینگ گوانگ در بیرون دایره با دستش مْهری را ایجاد نمود.

لحظه ای که پی مینگ آن را دید سریع گفت: «خیلی بده اون میخواد تمام قدرت معنویش رو به شمشیر منتقل کنه!»

خیلی زود هاله سیاه دور آن شمشیر شکسته قدرت گرفت. وقتی اِ-مینگ به او حمله برد توسط هاله سیاه دور رانده و با حالتی کج در زمین فرو رفت. شیه لیان او را بیرون کشید و گفت: «حالت خوبه!؟»

پی مینگ گفت: «نگران نباش اینو ببین!!» سپس اِ-مینگ را از دستانش گرفت.

شیه لیان حیرت کرده بود ناگهان روی پوستش احساس سرما کرد. یق!!!

پی مینگ شمشیر هلالی را روی پوست او قرار داد و قبضه شمشیر را روی لبهای شیه لیان نهاد. شیه لیان گیج و منگ اِ-مینگ را از روی صورت خود برداشت. لبهایش بخاطر فشار قبضه شمشیر کرخت شده بودند او لبهای خود را مالید و با گیجی گفت: «ژنرال پی، این کارای شما چه معنی دارن!؟»

پی مینگ گفت: «البته که معنی دارن، اعلی حضرت، خوب نگاه کن!»

شیه لیان پایین را نگاه کرد و حیرت زده ماند. اِ-مینگ حالا بیشتر رشد کرده بود. مینگ گوانگ واقعا طاقت این وضع را نداشت از آن بیرون فریاد کشید: «این چه مسخره بازیه؟! این چه شیطانیه؟! شماها باید همه حقه هاتونو یه دفعه استفاده کنین!»

شیه لیان گفت: «راستش رو بخوای منم میخوام بدونم چی باعث شده!»

اِ-مینگ یکبار دیگر پر از روحیه شده و روی پا پرید و به طرف مینگ گوانگ حمله برد. یک شمشیر، یک تیغه هلالی، نبردی بی امان در هوا آغاز شد. شیه لیان برگشت تا وضعیت هواچنگ را بررسی کند و پی مینگ، مینگ گوانگ را زیر نظر داشت که کمی دورتر خم شده بود. اکنون مینگ گوانگ تمام قدرت معنویش را به آن شمشیر نصفه منتقل کرده بود که با اِ-مینگ می جنگید. پس تهدید این بالاتنه بسیار کم شده بود.

همه از این ماجرا مطلع بودند و پی مینگ میخواست از فرصت استفاده نموده و او را شکست بدهد. اما صدای پاها دوباره شنیده شد. کِمُو دوباره بازگشته بود. او با خشم فریاد میکشید: «تو تهذیبگر حقه باز بازم دروغ گفتی!! برو واسه بقیه عمرت آشغال جمع کن!! اونا اصلا این نزدیکی نبودن!!»

شیه لیان انتظار نداشت بتواند کِمُو را مدت طولانی دور نگهدارد ولی انگار او زودتر از انتظار بازگشته بود و درست در بدترین زمان ممکن ...! مینگ گوانگ شدیداً خوشحال بود و به فانگشین اشاره کرد: «مرد گنده!! زود باش!! اون شمشیر رو بنداز!! وقتی دایره بشکنه اونی که داخلشه بی دفاع میمونه!!»

دیگر نیاز نبود چیزی بگوید. کِمُو دستش را چرخاند و فانگشین را دو اینچ دیگر از جای خود جا به جا نمود. یک ضربه دیگر و دو اینچ، یک ضربه و دو اینچ دیگر!!!! فانگشین افتاد.....

دایره محافظ بالاخره شکسته شد.

شمشیر شکسته دست از نبرد با اِ-مینگ کشید و با تمام قوا از دایره بیرون رفت و خودش را به مینگ گوانگ رساند. شمشیر تبدیل به دو پا شده و به تن او چسبید و بدنش از نو کامل شد. او روی پا پرید و به کِمُو اشاره ای نمود. سپس پی مینگ را نشان داد، بعد به خودش اشاره کرد.... به شیه لیان اشاره نمود و کِمُو را نشان داد. کِمُو منظورش را فهمید.

معنایش این بود که شکار را تقسیم میکردند. او سرش را تکان داد مشت های آهنینش را به ترق و تروق درآورد و به سمت شیه لیان راه افتاد که جلوی هواچنگ ایستاده بود.

مینگ گوانگ نیز درحالیکه لبخندی وحشیانه میزد پیش رفت: «پی مینگ، بازم میخوای منو دو تیکه کنی؟! بیا و امتحان کن!»

پی مینگ جوابی نداد.

مینگ گوانگ نیشخندی زد: «ژنرال شکننده شمشیر-ژنرالی که شمشیر خودش را شکست ... هه هه چه داستان قشنگی!! داستان خیلی قشنگیه ولی همه عالم خودشونو رو به کوری زدن!»

پی مینگ گفت: «من هیچ وقت اینو داستان قشنگی ندونستم!»

مینگ گوانگ تفی انداخت: «چرنده!!! خودت خیلی خوب میدونی چقدر آدم کشتی ... برادرها و فرمانبرهای زیادی که سالهای سال تو رو همراهی میکردن!»

در این حین کِمُو به شیه لیان نزدیک میشد. شیه لیان -مینگ را محکم گرفت. اصلا از کِمُو نمیترسید ولی نگران بود در صورت بی توجهیش اتفاقی برای هواچنگ بیفتد. کِمُو وقتی چشمان غیر متمرکز شیه لیان را دید انگار که داشت به راهی می اندیشید به او گفت: «نیازی نیست به هیچ حقه دیگه ای فکر کنی من دیگه فریبت رو نمیخورم!»

شیه لیان گفت: «من بهت دروغ نگفتم ... بانیویه و ژنرال پی کوچیک واقعا این حوالی بودن ... درست وقتی من بهشون خبر دادم فرار کردن ... عه؟ بانیویه؟ تو چرا اینجایی؟!»

کِمُو غرید: «تو منو احمق فرض کردی؟ یه همچین حقه احمقانه ای»
پیش از اینکه بتواند حرفش را تمام کند صدایی از بالای سرش طنین انداز شد: «کَمُوا»

این عبارت به لهجه بان-یویه گفته شد و صدا کاملا آشنا بود. کِمُو سریع بالای سرش را نگاه کرد و دید چیزی برنگ شراب سرخ از بالا روی سرش میریزد. سرش را سریع پایین آورد و درحالیکه می غرید سر خود را بغل گرفت: «گمشو!» چیزی که بر سرش می آمد افعی سمی بومی بان-یویه بود. مار دم-کژدمی!!! کسی که اینها را بر سرش میریخت گوئوشی پادشاهی بان-یویه بود. بانیویه از روی درخت جستی زد و کنار شیه لیان ایستاد: «ژنرال هوا....»

شیه لیان به سمت کِمُو برگشت و گفت: «بهت گفتم خود بانیویه اس....»
کِمُو دیگر به حرفهایش گوش نمیداد تنها به طرف بانیویه غرش میکرد: «تو انداختیشون سمت من!!! تو این دم-کژدمی ها رو انداختی سمت من!! تو میدونی من ازشون متنفرم ولی بازم انداختیشون سمت من!!!!»

بانیویه چمباتمه زد و گفت: «متاسفم...ولی فقط میدونم دم کژدمی ها رو بندازم
اینور اونور....»

مینگ گوانگ متوجه تغییر وضعیت شد و با لحن هشدار آمیزی گفت: «اون
کیه!؟»

یک سایه سیاه دیگر از روی درخت جستی زد و راهش را بست و جواب داد: «
جانشین سابق ژنرال جنگ، از کاخ مینگ گوانگ، پی-سو!»
سربازان معجزه گری از آسمان باریده بودند.

پی مینگ با حیرت گفت: «پی کوچیک؟ تو چطوری اومدی!؟»

شیه لیان از آن سمت پرسید: «بانیویه، مگه تو ارباب باران رو همراهی
نمیکردی!؟»

با شنیدن نام ارباب باران پی مینگ چینی به ابروهای خود داد.

بانیویه جواب داد: «اوم...برای همین اینبار ما به پیروی از ارباب باران اومدیم!»